



پیغام عشق

قسمت پانصد و چهل و سوم





🙏 با عرض درود و سلام فراوان و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار 🙏

ابیاتی از برنامه ۸۸۰

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵

خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش 🌱

بماند هیچش الّا هوس قمار دیگر 🌱

می‌گوید: خوشا به حال قماربازی که هرچه بود باخت و هیچ هوس دیگری ندارد، جز این که قمار دیگری بکند، یعنی زنده شدن به خداوند. این کار هم مستلزم فضاگشایی و عدم کردن مرکز و عدم نگه داشتن آن هست. مانند مولانا، حافظ اشعار بسیار زیبایی گفتند، و با هیچ کدام همانیده نیستند و این قبیل بزرگان با چیزی که خلق می‌کنند همانیده نمی‌شوند و میلشان به دادن و رها کردن خود، باختن، این که این لحظه بدهم برود، و می‌دانند کم کردن و از دست دادن بسیار مهم‌تر از به دست آوردن است و مرکزشان را با یک همانیدگی آلوده نمی‌کنند. حالا آیا من هم هوس می‌کنم یکی یکی همانیدگی‌ها را ببازم؟ یا نه! صرفه‌گر هستیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۵۰۳ و ۱۵۰۴

این دم آر یارانت با تو ضد شوند 🌱

وز تو برگردند و در خصمی روند 🌱

هین بگو: نک روز من پیروز شد 🌱

آنچه فردا خواست شد، امروز شد 🌱



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۵

ضدّ من گشتند اهل این سرا

تا قیامت عین شد پیشین مرا

می گوید: اگر دوستانت ضد تو بشوند، چون تو روی خودت کار می کنی و فضاگشایی می کنی، از جنس خدا می شوی و از تو برگردند و دشمن تو شوند. آن موقع باید به خودت بگویی، امروز روز پیروزی من است و اگر هم بگویند: تو لیاقت دوستی ما را نداری، تو نباید بترسی. پس داری پیروز می شوی. و تو می دانی که آن چیزی که یک روزی می خواست بشود، فردا روز قیامت می خواست بشود، همین الان برای تو اتفاق می افتد و داری به خدا زنده می شوی و این من های ذهنی از دور و برت پراکنده می شوند، چون تحمل حضور را ندارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

خُتک آن دمی که مالد کفِ شاه پرّ و بالش

که سپیدبازِ مایی، به چنین گزیده دامی

می گوید: خوشا به حال دمی که دست خداوند پر و بال ما را به عنوان باز سپید نوازش بدهد و بگوید: که بیا به دام من. این فضای گشوده شده این جاست، محل پرواز تو، نه جهان ذهن و همانیدگی ها.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

کز تناقضهای دل، پُشتم شکست

بر سرم جانا بیا می مال دست

مولانا می گوید: از تناقض های دل که در من ذهنی داریم پشت آدم می شکند.



می گوید: خداوندا، ای جانا بیا من را نوازش بده، برای این که اگر هشیاری تو بیاید همه چیز جای خودش را پیدا می کند و من دیگر این قدر تناقض ندارم. فقط هشیاری حضور است که با خرد کل، با نظم جنگل می تواند به زندگی ما را سامان بدهد، توازن بدهد، و می دانیم از چه چیز، چقدر بخواهیم، و گرنه وقتی همانیده هستیم گیج می شویم. به خاطر همین تضادهای درونی هست که ما مریض می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۱

🌿 زیر دست تو سرم را راحتی ست

🌿 دست تو در شکر بخشی آیتی ست

خداوندا در زیر دست تو سرم راحت هست. اغتشاش ندارد. دلم راحت است و خداوندا وقتی تو من را نوازش می کنی، واقعاً شاکر می شوم، متوجه شکر می شوم، چشمم باز می شود و شکر باره می شوم، یعنی قدر چشمم بازم را می فهمم. خداوندا وقتی تو من را نوازش می کنی و من چشم های دلم باز می شود. من این را متوجه می شوم و قدردان این موضوع هستم و در من ذهنی و در آن تناقض ها شکر را نمی شناسم و قانون جبران را رعایت نمی کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۲

🌿 سایه خود از سر من بردار

🌿 بی قرارم، بی قرارم، بی قرار

خداوندا سایهات را از سر من بردار، و پی در پی فضاگشایی می کنم. به مرکز گشوده شده هم متعهدم و سعی می کنم که همیشه منبسط باشم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

ای دل، چو به دام او فتادی

از بند هزار دام رستی

پس اگر مرکز را عدم کنم و عدم نگه دارم و به دام خداوند افتاده‌ام و از بند هزار دام همانیدگی رسته‌ام.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

رستی ز خمار هر دو عالم

تا حشر ز دام دوست مستی

پس در ذهن در خمار هر دو عالم هستیم و اگر بیاایم به این لحظه و الی‌الابد ساکن این لحظه بشویم، در دام دوست خواهیم بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

با پر بلی بلند می‌پر

چون محرم گلشن آستی

یعنی این لحظه فضا را باید باز کنم و به اتفاق این لحظه بله بگویم. بله گفتن به اتفاق این لحظه، یعنی نه گفتن و کاری نداشتن با اتفاق این لحظه، یعنی اتفاق این لحظه را جدی نگیرم. اگر اتفاق این لحظه را جدی نگیرم دیگر قربانی اتفاق نمی‌شوم و خودم را به‌عنوان زندگی شناسایی می‌کنم. همین شناسایی خودم به‌عنوان خداوند با مرکز عدم و فضای باز شده در این لحظه اقرار آست هست، آن کشت اولیه است، من محرم گلشن آست هستم.



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶

حافظ از جورِ تو حاشا که بگرداند روی 

من از آن روز که در بند توام آزادم 

حافظ هم می گوید: که من از جور تو روی نمی گردانم. من درد هشیارانه می کشم. فضا را باز می کنم و بله به اتفاق این لحظه می گویم تا به تو زنده شوم. با فضاگشایی و درد هشیارانه وارد دام تو می شوم و به بند تو می افتم. از آن روزی که به بند و دام تو افتادم آزاد شدم، و موقعی که در دام من ذهنی بودم آزاد نبودم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

همه خلق در گشاکش، تو خراب و مست و دلخوش 

همه را نظاره می کن، هله، از کنار بامی 

پس می گوید: مردم در مرکزشان تناقض دارند. در کشاکش هستند هم با خودشان هم با دیگران، یعنی من های ذهنی. پس من باید در برخورد با آن ها از آن ها تقلید نکنم. من فهمیدم که اصل من مستی و دلخوشی ست. شادی بی سبب و آرامش است. با یاری این برنامه زنده کننده و بیدار کننده دارم این همانیدگی ها را شناسایی می کنم، ولی نمی دانم کجای کار هستم. دارم حرکت می کنم تا برسم به آن جای بلند و از کنار بام درحالی که مردم در پایین هستند آن ها را نظاره کنم با یاری خداوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو بدان بنده نوازی، شده ای پاک و نمازی 

همگان را تو صلا گو چو مؤذن ز مناره 



می‌گویید: اگر شما بنده‌نوازی خداوند عشق را دیدی و پاک و نمازی شدی، یعنی به حضور زنده شدی، یا به بی‌نهایت خدا زنده شدی، در این صورت مانند مؤذن از بالا دعوت عمومی به عمل می‌آورد، تو هم دعوت عمومی به عمل بیاور ولی عقیده‌ات را تحمیل نکن. از بالا مردم را به خدا دعوت کردن، درواقع با مرتعش شدن به زندگی‌ست. این که انسان از ایوان به این جهان نگاه می‌کند، به زندگی مرتعش است و آن‌ها را از طریق زنده‌کردن به عشق، به خدا دعوت می‌کند. این دعوت درستی‌ست. ما باید بتوانیم برویم بالا، یعنی از همانیدگی‌ها رها بشویم که دیگران را بتوانیم کمک کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴

خُنک آن دَم که نشینیم در ایوان من و تو

به دو نقش و به دو صورت، به یکی جان من و تو

و بی‌نهایت ممنون سپاسگزار خداوند هستم. من را لایق دانست و این برنامه زنده‌کننده را سر راه من قرار داد.

و بی‌نهایت ممنون و سپاسگزار آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و همه دوستان عزیز و بزرگوار هستم.

با احترام، شاگردتان شهین از کرمان



با سلام و درود خدمت آقای شهبازی عزیز و همراهان وصل و لقا

برگرفته از برنامه ۷۶۴ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴

ای عاشقان، ای عاشقان، آمد گه وصل و لقا

از آسمان آمد ندا، کای ماه رویان الصلا

زمانی این ندا به سوی ما می آید که برای وصل، آماده شده باشیم. یعنی در امتحانات الهی، نمره قابل قبولی گرفته باشیم. برای نمره قبولی، طبق معمول باید زحمت کشید و در این راه بیشترین و مشکل ترین زحمت، زحمت فضاگشایی در مقابل اتفاق این لحظه است و اگر اتفاقی هم نباشد دائم باید در حال فضاگشایی و تسلیم باشیم. به قول بابا طاهر کسانی که دائم در حال تسلیم و فضاگشایی هستند و از لحظات غافل نیستند.

بابا طاهر، دوبیتی ۳۱۳

خوشا آنانکه الله یارشان بی

بحمد و قل هو الله کارشان بی

خوشا آنانکه دائم در نمازند

بهشت جاودان بازارشان بی

پس کسانی که همیشه در حال فضاگشایی و تسلیم هستند، دائم در حال رکوع و سجودند. انسان از روز اول عاشق بوده است. وقتی به حیات مادی قدم می گذارد، کم کم وارد ذهن می شود و دچار من می شود، تا این که ذره ذره با همانیدگی ها آشنا می شود و شروع به گفتن: مال من، خونه ام، ماشینم، فرزندم و غیره می کند و همین باعث می شود که عاشقی، به جز در لفظ به حاشیه براند. بنابراین دوباره باید زحمت انداختن هم هویت شدگی ها را بکشیم و خیلی سخت.



آن وقت که همه وجودمان خالی از من شد، از آسمان ندای سلام و خوش آمدگویی به ماه رویان، یعنی زندشدگان به حضور می آید. در نماز هم خداوند در پایان نماز به ماه رویان سلام می کند. بعد از سلام و رحمت و برکات الهی به پیامبر (ص)؛ سلام و رحمت و برکات الهی به بندگان صالح، یعنی زندشدگان به حضور است. بنابراین در تمام لحظات، بندگان که در فضاگشایی و تسلیم هستند، سلام و درود و رحمت و برکات الهی بر آنان می بارد.

و در پایان من از پروردگارم سپاسگزارم که من را به گنج حضور هدایت کرد و از برنامه گنج حضور به مدیریت آقای شهبازی و مولانا و همه همراهان همیشگی گنج حضور سپاسگزارم که الفبای تسلیم شدن را به من آموختند. امیدوارم به یاری خداوند بتوانم با فضاگشایی و کار کردن مداوم بر روی خودم، اندکی از زحمات خداوند و دست اندرکاران گنج حضور به خصوص آقای شهبازی عزیز را جبران کنم.



لیلا از شیراز



عجله ذهن

امروز می‌خواهم در خصوص یکی از صفات من‌ذهنی‌ام که عجول بودن است و مشکلات زیادی در خانه و سرکار برایم به‌وجود می‌آورد، صحبت کنم. مدتی است که من این صفت ذهنم را با حضور ناظر مشاهده می‌کنم، ذهنم را می‌بینم که همه‌اش به من دستور می‌دهد که زود باش، عجله کن، غرغر می‌کند و وقتی خرابکاری می‌کنم بلافاصله ابزار ملامت و سپس ابزار ترس را به‌کار می‌برد و مثل یک ناظم بداخلاق که چوب دستش گرفته و مواخذه می‌کند؛ ذهنم مرا به بازخواست می‌کشانند و خیلی سعی می‌کند که هشیاری من را ببلعد. من بسیار زیاد روی این وضعیتم کار می‌کنم و الآن تا حدودی ذهن را در این خصوص می‌توانم کنترل کنم. مواقعی که خیلی من را به عجله می‌اندازد بهش می‌گویم خوب که چه بشود، بعد این کار کاری دیگر را برایم ردیف می‌کنی که لحظه‌ای قرار نداشته باشم و آن‌قدر بهم دستور می‌دهی که بعد مدتی به‌دنبال خستگی، هشیاری‌ام بسیار پایین بیاید تا موتور خواستن تو روشن بماند. امروز چند دقیقه بیشتر نمانده بود که شیفت کاری‌ام تمام شود که من‌ذهنی معنوی من مانند شیطان دست به‌کار شد و به من گفت: خوب این بیمار را هم قبول کن و ازش خون بگیر و از وقت باقی مانده‌ات ندزد. وقتی به بیمار سلام کردم و شروع کردم به گرفتن اطلاعات بیمار به من گفت: که دفعه پیش خون‌گیری من بسیار دردناک بود و علتش را برایم توضیح داد. من دو دستش را چک کردم رگ‌های خوبی نداشت و دقیقاً موقع خون‌گیری همان اتفاقی برایش افتاد که دفعه پیش افتاده بود.

زندگی از زبان خود فرد به من گفت اما من‌ذهنی عجول من فقط می‌خواست انجامش دهد و تمامش کند. بلافاصله ابزار ملامت و قضاوت و مقاومت در ذهن من جاری شدند و ذهنم می‌خواست فضا را ببندد. یاد صحبت آقای شهبازی افتادم که گفته بودند: که شما هر لحظه دو ابزار دارید:

۱- ابزار ملامت

۲- ابزار کن‌فکان



و بعدش فرمودند که اگر اولی را بپذیری مقاومت و قضاوت دنبالش هشیاری جسمی و اگر دومی را انتخاب کنی صبر و شکر و حفظ مرکز عدم را خواهی داشت. ذهن سعی می‌کرد که فضا را ببندد اما من به جای رفتن به ذهن به تماشای او پرداختم. از خود سؤال کردم که:

آیا دارم برای ذهنم کار می‌کنم یا برای مرکز عدم؟ جواب مرکز عدم بود.

آیا دارم درد هشیارانه می‌کشم؟ جواب بله بود چون ذهن خاموش نشده بود او به هیاهوی خودش ادامه می‌داد. من بودم که خودم را از او جدا کرده بودم. می‌دانم که چون ذهنم خاموش نشده بود یعنی من تسلیم کامل نبودم و در فضای یکتایی، کامل قرار نگرفته بودم؛ اما رضایت دارم و شکر می‌کنم.

ابیاتی که در این کشمکش‌ها به یادم آمدند را می‌خواهم خدمتتان ارائه دهم:

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

بر خارِ پشتِ هر بلا خود را مزین تو هم، هلا!

ساکن نشین، وین ورد خوان: جاءَ الْقُضَا ضَاقَ الْقُضَا

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضا است

اگر ببارم از آن ابر بر سَرَتِ بارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

ای گشته دلت چو سنگِ خاره

با خاره و سنگ چیست چاره؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

با خارہ چہ چارہ شیشہ‌ها را؟

جز آنکہ شوند پارہ پارہ

زان می‌خندی چو صبحِ صادق

تا پیش تو جان دہد ستارہ

من در هشیاری‌ام نگاه داشتیم کہ من‌ذهنی من عجل است و من را وادار بہ انجام سریع کارها می‌کند تا از طرف من بہ شیشہ‌های دیگران آسیب بزند و سپس شروع بہ ملامت من می‌کند. ای زندگی من شناسایی کردم و در هشیاری‌ام نگاه می‌دارم تا بیفتد و از تو کمک می‌خواهم، چون من خودم قادر بہ انداختنش نیستم.

من تصمیم گرفتم دخالت نکنم و عدم را در مرکز با همانیدگی ترس نپوشانم. تصمیم گرفتم در این لحظہ فضا را با کمک زندگی باز کنم تا من و زندگی هر دو بخندیم و ستارہ همانیدگی من غروب کند.

با عشق و احترام،

مریم از کانادا



🌸🌸🌸🌸 به نام خداوند بخشنده مهربان 🌸🌸🌸🌸

🦋 با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان 🦋

❁ مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱ ابیات ۱ و ۲ از برنامه ۸۳۲ ❁

چه گوهری تو؟ که کس را به کف بهای تو نیست

جهان چه دارد در کف که آن عطای تو نیست؟

خدایا تو از جنس کدام گوهر هستی؟ که مرا به خودت زنده کرده‌ای و به من زندگی داده‌ای، که هیچ کس ارزش و بهای تو را در کف دستش ندارد و نه می‌تواند قیمت یا ارزشی برای تو مشخص کند. چون با ذهن نمی‌توان ارزش تو را شناخت یا مشخص کرد و اندازه گرفت. چون ارزش تو بی‌نهایت است و این ارزش و بخشش و عطای تو به ماست که می‌توانیم به تو زنده شویم والا ما در ذهن چگونه می‌توانستیم به تو برسیم.

این تو هستی که ما را از ذهن رهایی دادی. این منی را که در زیر خاکسترهای همانیده شده آلوده و گرفتار شده را نجات دادی. چون ارزش و قیمت خودمان را، آن گوهر وجودی‌مان را پیدا نکرده و نشناخته بودیم. و این تو هستی که به طرق مختلف، یا حتی مثلاً با برنامه گنج حضور و اشعار مولانا ما را بیدار کرده‌ای. به ما شناساندی که امتداد تو هستیم، که هشیاری حضور در ما وجود داشته و ما که از جنس بی‌فرمی بودیم، باید برای رسیدن به تو از همانیدگی‌ها جدا شویم، که تا حال آن‌ها دل ما را سیاه کرده بودند.

حال نوبت ماست که آن‌ها را سیاه کرده از دلمان جدا کنیم، تازمانی که از جنس فرم و از جنس فکر و ذهن، از جنس دردها و مقاومت و ستیزه و قضاوت هستیم، نخواهیم توانست که گوهر حضورمان را شناسایی کنیم.



تنها رازش تسلیم بدون قید و شرط به اتفاقات این لحظه است. تنها راه، تشخیص درست است. پذیرش و سکوت و صبر و رضا داشتن به امر خداوند است که چاشنی باز شدن این راه و تشخیص درست آن است که هر قفلی را باز خواهد کرد.

آیا جهان می‌تواند به اندازه بخشش و لطف و عطای تو به من بخشش کند و مرا شاداب کند و مرا به مرتبه کمال و رستگاری برساند؟

قطعاً این گونه نیست، چون او هم آفل است، چون کل کائنات به دست و قدرت تو به وجود آمده است. آنان هم به تو نیازمند هستند و این ذاتِ توست که به هیچ چیزی نیازی ندارد و کامل و برگزیده است و جهان با این بزرگی و برکاتش باز هم ذره‌ای ست در مقابل بخشش و عطای تو که نیاز همه چیز تو هستی. 🌱



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

سزای آن که زید بی رُخ تو زین بترست؟

سزای بنده مده، گر چه او سزای تو نیست

آیا سزا و کیفری از این بدتر هست که انسان نتواند تو را ببیند و از دیدن رخ زیبای تو محروم باشد؟

تازمانی که ما در ذهن هستیم از نعمت بسیار ارزنده دیدن تو محروم خواهیم ماند، حتی اگر تمام عمر در این حالت باشیم باز هم اگر تغییری نکنیم نخواهیم توانست تو را ببینیم و قرینت شویم. و این وضعیت خیلی بدی است که تا حال تجربه‌اش کرده‌ایم، خدایا سزا و کیفر ما بدترین کیفر است ولی تو سزای ما را نده، تا حال به ما لطف کرده‌ای، باز هم لطفت را از ما دریغ مدار.



تمام مخلوقین با زبان خودشان ستایش تو را می کنند ولی ما در ذهن به دنبال خدایان ذهنی راه را گم کرده ایم و عبادت آن ها را می کنیم.

این ذهن مریض روح و جسم ما را مریض کرده و آثارش هم در بیرون هویداست که جز تخریب چیز دیگری برای ما برجای نگذارده است. اما زمانی که می توانیم قرین و شایسته دیدار تو شویم که مرکز را عدم کرده باشیم و در این لحظه ابدی مُستقر باشیم. زمانی که در گذشته و آینده نباشیم و دیدمان را دید حضور کنیم و با عینک های ذهنی نبینیم.

زمانی که به اتفاق این لحظه بلی بگوییم و تسلیم باشیم و مقاومت نداشته باشیم، آن موقع می شود تو را دید و قرینت شد. با فضاگشایی و صبر و آرامش می توان پرده پُر از نقش و نگار ذهنی را پاره کرد و نور خدایت را دید و به وسیله کُنْ فکانت فضای درونمان را باز و بازتر کنیم و عدم را یعنی تو را به مرکزمان بیاوریم. اِنْشَاءَ اللَّهِ. 🌱

حدّاد هستم از کرج 🦋❄️



با سلام و عشق فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و عزیزان دلگشای گنج حضور.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۳۷۵۲

قندِ شادی میوه باغ غم است

این فَرَح زخم ست و آن غم مرهم ست

*فَرَح: شادمانی، سرور

آن شادی که از پُز دادن و خودنمایی کردن و خود برتر دیدن از دیگران به ما دست می‌دهد، عاقبت به ما زخم می‌زند و غمگینمان می‌کند. چون گذرا و مصنوعی هست، قدرت آن شادی اصیل رو نداده که ما با پرهیز از نشان دادن جلوه‌گری‌های بیمارگونه خود دوری می‌کنیم. چون با درد هشیارانه غمش رو تحمل می‌کنیم و با این اون قسمت‌های وجودی خود را که در زندان شادی‌های توهمی من‌ذهنی گیر افتاده به‌دست خداوند آزاد می‌شویم و بی‌نیاز می‌شویم. و دور و دورتر می‌شویم از چرخه خوشی‌های اعتیادزایی که از تأیید و پز و خودنمایی یا هر چیزی به ما دست می‌دهد. و این‌طور هم راستا با زندگی و خدا هستیم و آماده خواهیم شد، برای آن شادی اصیل و ماندگار و بی‌آزار خدایی که در وجودمان به ما هدیه داده می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود

وز دامگاه صَعَب به یک تَک عَبر کنند

*عبر کردن: عبور کردن

*صَعَب: سخت و دشوار



* تک: دویدن، حمله

ما اگر به طور واقعی بتوانیم از اراده و قدرت و آگاهی خود در جایی درست استفاده کنیم، باید بتوانیم با قدرت شناسایی آتش بزنیم به همانیدگی‌های رنج‌آور درونمون و بیدار شویم. یعنی عیناً بدانیم که همانیدگی‌ها چقدر مضر هستند و نسبت به آسیبی که به زندگی ما زدن هشیار باشیم و از این دامگاه درد و رنجی که من ذهنی در جانمان ریخته با تیرهای شناسایی و سپر حضور ناظر عبور کنیم. و آن قدر پایبند به فضاگشایی درونمان باشیم، که آن ناممکنی که از بی‌ایمانی و متعهد نبودمان نسبت به قبول آن که ما آن درد و رنج من ذهنی نیستیم، ممکن شود و رها شویم.

و این را بگوییم:

انسان با مرکز بیمار و همانیده خواسته و ناخواسته خطرناک‌ترین کارها را می‌کند. و علاج این مصیبت درونی را پناه آوردن به هیچ کتاب و علم و استاد ذهنی نمی‌تواند مداوا کند. چون انسان صادقانه نمی‌خواهد مرکزش را علاج کند و دنبال راهی موقتی و ذهنی هست که همانیدگی‌ها را از او نگیرد. پس بهترین دارو، انداختن شهوات و خواسته‌های دور از خدای درونمان هست. که تنها کسانی از زحماتشان نتیجه می‌گیرند که عاشق راه من ذهنی نیستند، بلکه دلباخته راه حقیقت راستین کلام خدا هستند، که حقیقت می‌خواهد آنچه در دلت به جای خدا گذاشتی بیندازی و قربانی کنی.

فرقی نمی‌کند هر چی باشد، پول، مقام، قدرت، شهرت، همسر، بچه، والدین، هر چیزی که باعث می‌شود، قدرت مرکزتان را در دست بگیرد و شما را از سبک سالم و درست زندگی کردن و انسانیت دور کند و شما رو به غمی توهمی و کارهایی ببرد، که هم برای خودتان هم خانواده و جامعه‌تان نامناسب و زجرآور هست. پس باید همه این‌ها قربانی شود و تنها خداوند ساکن مرکز شما شود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۴۰

تا همی سوزید ز آتش بی امان

کوری چشم و دلِ نامحرمان

با تشکر هومن قادری 🙏🌹🌹



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

